



جمعه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۵

من نیز چون بسیاری از هموطنانم با این باور بزرگ شدم که آمریکا نه تنها ابرقدرت اقتصادی و نظامی است، بلکه به یاری دستگاههای جاسوسی و مغزهای متفکر سیاسی خود از هر آنچه که در جهان سوم می‌گذرد اطلاع دارد و هر واقعه بزرگ سیاسی که در جهان اتفاق می‌افتد حاصل برنامه ریزی‌های آنان است. عوامل آنان در این کشورها وقایع را از نزدیک دنبال می‌کنند و با مهره چینی‌هایی که می‌کنند روند حرکت‌های سیاسی را ده‌ها سال - پیش از آن که به وقوع بپیوندند معین می‌کنند. و مثلاً همان گونه که بزرگترین قهرمان مبارزات مردم ایران آقای مهندس عباس امیرانظام می‌گوید آمریکا نزدیک به سی سال قبل از انقلاب ایران طرح این انقلاب را ریخته بود. کمربند سبز را ایجاد کرد و انقلاب ایران و بر اریکه قدرت نشستن روحانیت بخشی از آن برنامه بود. و همین طور جنگ ایران و عراق تا دولت‌های منطقه را ضعیف کند و زمینه ورود آمریکا به عراق را فراهم آورد تا منابع انرژی را در اختیار خود بگیرد و این‌ها همه طرح‌هایی از پیش تعیین شده بودند. همچنین رفتن شاه که سرکش شده بود و آمدن آیت الله خمینی.

من نیز چون بسیاری تصورم از آمریکا چنین شکل گرفته بود که همانند قهرمانان آمریکایی در فیلم‌ها، آنان با مطالعه و شناخت حریفان از هر دامی در نهایت می‌گریختند و تنها ناآگاهان بی خبر از قدرت و دانش آمریکاییان، خیال خام فریب آمریکا و مبارزه با آن را در سر می‌پروراندند. از این روی بسیاری از روشنفکران و سیاسیون بسیار شریف و وطن پرست ما به شوروی و سپس چین دل می‌بستند. از جمله پیروان حزب توده این بیگانه پرستی و نفی استقلال ملی را نه از سر مزدوری و خیانت پیشگی، بلکه از سرعشق به وطن و مردمشان می‌گزیدند، زیرا بر آن بودند که برای مقابله با امپریالیست جهان خواری که می‌داند در درون هر مسجد و مدرسه ما چه می‌گذرد و بر پنهانی‌ترین فعالیت‌ها آگاهی دارد، تنها با کمک این حریفان نیرومند آمریکا است که مبارزه ممکن می‌شود. لذا حتی دکتر مصدق را آمریکایی می‌دیدند و در خوش بینانه‌ترین تحلیل، آدم ناآگاهی بود که مثل موش در چنگال گریه‌ای که هر لحظه اراده می‌کرد آن را می‌خورد. و می‌گفتند دیدیم او که فکر می‌کرد استقلال کشور را رقم می‌زند در ۲۸ مرداد چگونه خود و پارانیش با یک اشاره انگشت آمریکا برای همیشه از صحنه سیاست بیرون رانده شدند. بر اثر همین باور به قدرت بی پایان آمریکا بود که حتی زمانی که با آن حقارت، آمریکا شاهنشاه را آواره و سرگردان جهان کرد و تنها مصر از سر ترجم او را پذیرفت، باز هم هر روز از انور سادات می‌خواست که نظر کارتر را در مورد اقامت او در مصر و سرنوشت او جویا شود تا حدی که آن گونه که در خاطرات انور سادات آمده است این همه حقارت او میزبانش را شگفت زده کرده بود.

با چنین باوری من به آمریکا آمدم و در سال اول به هر جلسه‌ای که در مورد ایران بود با اشتیاق می‌رفتم و چون در پایتخت آمریکا لنگر انداخته بودم و مسئله ایران هم سخن روز بود هر روز مجلسی بود در ساختمان کنگره، در فکر انبان‌ها، در دانشگاه‌ها و موسسات تحقیقی نیروهای مسلح. وسعت اطلاعات سخنگویان گاه اعجاب آور بود؛ نام همه مقامات ایرانی را می‌دانستند و چه بسیار اوقات از روابط خویشاوندی، اقتصادی و غیره اینان آن چنان اطلاعات ریزی داشتند که من و سایر ایرانیان صاحب نظر انگشت بر دهان می‌ماندیم.

پس از این مسحوری اولیه کم کم به محتوای بحث‌ها و شناخت‌های عمیق‌تر آنان توجه کردم و شگفتا که هر چه بیشتر آشنا می‌شدم آنها را تهی‌تر می‌یافتم؛ جعبه‌هایی تو خالی بودند با بسته بندی بسیار زیبا و چشم گیر. آنان را انبانی بزرگ از اطلاعات یافتم بدون درک واقعی از ایران و ایرانیان. مثل یک پایگانی عظیم که پایگانی کم سواد مسئول آن باشد. چنین بود که کم کم آن تصویری که در طی سالها از آمریکا و دستگاه‌های علمی و اطلاعاتی آن در ذهنم شکل گرفته بود کم کم مخدوش می‌شد و ترسم از این مراکز بزرگ تحقیقاتی و اطلاعاتی فرو می‌ریخت.

اما آن تصویر به آسانی و از سر بی خبری در ذهنم شکل نگرفته بود، بلکه حاصل خواندن دهها کتاب و صدها مقاله و دیدن صدها فیلم سینمایی بود. بالاخره این تضاد عینیت و ذهنیت را همانند بسیاری دیگر

چنین حل کردم که در آمریکا دو جهان اطلاعاتی است، یکی آن که مردم می‌بینند و به آن دسترسی دارند یعنی مفسرانی که در رادیو و تلویزیون‌ها و نشست‌های سیاسی و تحقیقاتی فعال هستند و پاره‌ای از آنان هم در دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی به کار مشغولند، و یکی آنان که در پس پرده هستند و سر نخ عروسک‌های این خیمه شب بازی را در دست دارند.

آنان در سازمان سیا و دهها سازمان اطلاعاتی‌ای عمل می‌کنند که حتی نام پاره‌ای از آنها برای مردم ناشناخته است و اینان هستند که نقشه کارها را می‌ریزند. صاحبان استعداد را در کشورهای جهان سوم شناسایی می‌کنند و گاه برای چند دهه به قول معروف در آب نمک می‌خوابانند تا به موقع لازم وارد صحنه عملشان بکنند. دنبال همان شیوه تفکری که به نوعی دیگر اسماعیل راتین در کتاب معروف فراماسیونری خود آورده است و نشان داده که هیچ رجل سیاسی‌ای در ایران به مقام حساس نمی‌رسد مگر آن که در لژی سرسپرده باشد حتی دکتر محمد مصدق.

با این فرمول بندی من هم مثل بسیاری از آن تضاد و گیجی نجات یافته و در باورم به قدرت اطلاعاتی آمریکا خلل چندانی وارد نیامد، تا جریان آقای مک‌فارلین و افشای سفر ایشان به ایران با یک و قرآن مطرح شد. بار اول که دوستی آن را برابم گفت فکر کردم شوخی می‌کند. باورکردنی نبود شخصی در بالاترین مقام امنیتی و اطلاعاتی آمریکا چنین ابلهانه عمل کند در حدی که من هیچ ایرانی را ندیدم که وقتی بار اول این داستان را می‌شنید مثل من حمل بر یک شوخی و مسخرگی نکند.

روزها با خود می‌اندیشیدم زیرا تمام اطلاعات آن دستگاه پنهانی برای تصمیم‌گیری در نهایت به شورای امنیت کشور جایی که آقای مک‌فارلین در عمل بر صدر آن نشسته بود می‌رفت تا پس از تحلیل نهایی توسط آنان به رئیس جمهوری داده شود. و از آنجا که چنین سفری یک تصمیم شخصی نبوده بنابراین باید از سوی همان شبکه پنهانی که جهان را اداره می‌کند برنامه ریزی شده باشد تا آقای ریگان اجازه و اجرای آن را داده باشد. لذا اینجا دیگر مسئله سرگرمی مردم و دلمشغولی محققان و مفسران سیاسی نبود.

طی ماهها و سالهای بعد اطلاعات بیشتری از این جریان افشا شد چرا که بالاخره آمریکا ایران نبود که بتوان آن را در پستوی تاریخ پنهان کرد و با یک چشم غره آقای خمینی حتی یکی دو نماینده مجلس هم که جرات کرده بودند سنوالی در این موضوع بکنند لب فرو بندند. هر چه پرده بالاتر می‌رفت و اسرار درون پرده آشکارتر می‌شد بر شگفتی و ناباوری من افزوده‌تر می‌شد. کتابی هم که اسرائیلی‌ها در این زمینه نوشتند زوایای دیگر این ماجرا را روشن کرد. باورکردنی نبود که یک کارمند جزء ساواک و شاگرد قالی فروش به نام منوچهر قربانی فر و هاشمی‌ها دو برادر کلاهدار که مهمترین کارشان شرکت مقاطعه کاری بود و چند شارلاتان کم استعداد دیگر به همراه یک سرمایه دار عربستان سعودی این چنین همه ی دستگاههای امنیتی آمریکا را به بازی گرفته باشند.

اگر ایرانی‌ها آن چنین بی‌مایه بودند قابل فهم بود، اما یکی از مهره‌های اصلی بازی آمریکایی آن سرهنگ الیور نورث بود که کافی است هر کسی ده دقیقه به سخنان او گوش بدهد تا به بی‌خبری و کم‌مایگی او پی ببرد. کسی که در سخنرانی اش در کلوپ خبرنگاران که از رادیو هم پخش می‌شد تعریف می‌کرد که روزی برای امضای نسخه‌های کتابم به یک کتابفروشی رفته بودم هنوز بیست دقیقه از زمان تعیین شده باقی بود که کتاب‌ها تمام شد. مردم منتظر در صف بودند و ما نمی‌دانستیم چه کنیم. بالاخره مدیر کتابفروشی به من گفت تعداد زیادی کتاب از یک نویسنده داریم که فروش نمی‌رود می‌خواهید آنها را بیاورم تا به رسم یادگاری برای مردم امضا کنید؟ قبول کردم. نویسنده آن کتاب یک آقای بود که نمی‌دانم کیست به نظرم اسمش بود "ویلیام فالکنر"! معلوم می‌شد که او نام یکی از بزرگترین نویسندگان آمریکا را حتی نشنیده بود.

اما باور نکنید آن تصویری که از غول اطلاعاتی آمریکا در ذهن من مثل بسیاری از هموطنانم شکل گرفته بود به این آسانی‌ها و با یکی دو ماجرا می‌توانست فرو بریزد. این تصور در کوتاه مدت و آسان شکل نگرفته بود که آسان هم از بین برود. لذا پس از هر ماجرا مدتی بعد دوباره به همان تصور جهان پنهانی و آگاهان پس پرده پناه می‌بردم. بویژه که عواملی در حمایت از آن تصویر عمل می‌کردند. از جمله باز هم فیلم‌هایی می‌دیدم که در آن مأموران سیا با مهارت فوق انسانی همه را به بازی می‌گرفتند و تحلیل‌هایی که هموطنان سیاسی و تحصیل کرده‌ام ارائه می‌دادند، همه نمایانگر عظمت آگاهی و برنامه ریزی آمریکایی‌ها بود و آن دست پنهان را نشان می‌داد. و بالاخره وقتی به سمینارها و جلسات می‌رفتم شاهد وسعت اطلاعات دقیق سخنرانان می‌شدم. سخنرانانی که در هوش و استعداد و مطالعه پی گیر آنها جای هیچ تردیدی نبود. اما در طول سالهای بعد کم‌کم تحولی در ذهنم پیش آمد و آن حاصل زیست در اینجا و از نزدیک دنبال کردن مطالب سیاسی بود. کم‌کم پذیرفتم در این جامعه باز یک جهان پنهانی و یک شبکه

زیرزمینی که همه چیز را اداره می‌کند وجود ندارد و بالاترین مقامات تصمیم‌گیری مملکت هم بیشتر اطلاعات خود را از همین مراکز فکری و دانشگاهی و پژوهشی‌ای می‌گیرند که من هم می‌گیرم و حتی پنهانی‌ترین مطالب هم دیر یا زود به بیرون درز می‌کند و در آفتاب می‌افتد و مطبوعات گاه پیش از سازمان سیا و اف‌بی‌ای از اطلاعات پنهانی خبر دارند و بیشتر تصمیمات بر مبنای همان اطلاعاتی است که در دسترس من و دیگر مردم علاقمند می‌باشد. و آن محافل پنهانی و جلسات پشت دیوارهای بلند قصرهای در بسته بیشتر زاییده خیال من جهان‌سومی با خفقان و سانسور تاریخی است.

فهم بیشتر این جامعه و رنگ باختن جهان دایی جان ناپلئون در نظام فکری من سبب شد که کم‌کم با چشمان بازتر و واقع‌بینانه‌تری به آمریکا و سیاست آن بویژه در رابطه با کشور مورد نظر ایران نگاه کنم و با اعتماد به نفس بیشتری به تحلیل سیاست‌های این دیار بپردازم و متوجه شوم که چگونه اینان با وجود حجم عظیم اطلاعاتی‌شان شناخت ژرف و اساسی‌ای از ایران و کشورهای مشابه آن ندارند؛ مللی که در اثر قدمت تاریخی بسیار پیچیده و مرموز شده‌اند.

ماجرای یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله به افغانستان و عراق ضربه‌های کاری را بر پیکر آن غول خیالی وارد آورد و بهتر متوجه شدم که چگونه اسرائیل چون کودکی، مهار این شتر عظیم را در دست دارد و می‌تواند آن را در جهت مورد نظر خود بکشانند، و یا چگونه سازمان مجاهدین خلق به آسانی امضای بیش از صد نماینده کنگره را در حمایت از خود می‌گیرد و بالاخره چگونه است که این ابرقدرت اقتصادی، ملی، فنی و نظامی در زمینه سیاست خارجی بویژه در مورد کشورهای کهن چنین ساده‌انگارانه عمل می‌کند. و این که چند کشیش و یا سازمان مذهبی متعصب و کوردل که کمترین اطلاعاتی از جهان و ملل دیگر ندارند چنین تأثیر سنگینی بر سیاست این مملکت دارند و به همراهی عده‌ای شاگرد چند استاد چپ سرخورده، این بزرگ‌ترین و نیرومندترین دولت جهان را آلت دست مقاصد خود کرده‌اند. بی‌جهت نبود زمانی که معلوم شد چلبی و یکی دو تن یارانش تمام دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی این کشور را فریب داده و احتمالاً با هدایت دستگاه امنیتی ایران تمام مقامات آمریکا را خام کرده است چندان شگفت زده نشدم. معلوم شد در اثر تلقینات چلبی واقعا تمام مقامات کاخ سفید بر آن شده بودند که مردم عراق با دسته گل به استقبال سربازان آمریکایی می‌آیند بی آن که به کشتار و شاید قتل عام مردم خود بیندیشند و گویی تمام درد مردم خلاصی از دست صدام است و بس. آن چنان که کشتار بیش از صد هزار مردم بی‌گناه، ویرانی کامل بسیاری از شهرها و روستاها، بر هم ریختگی کل مملکت و دهها فاجعه دیگری که حاصل یک جنگ سریع و کوبنده و ویرانگر بود اهمیتی ندارد.

شاید شرح یک جلسه در مورد ایران نشان دهد که چگونه امثال چلبی یا جمع‌های محدودی مثل لابی اسرائیل این چنین آسان می‌توانند سیاستمداران این دیار را بفریبند و دستگاه‌های اطلاعاتی آن را خام کنند. و آن ماجرای جلسه‌ای بود زیر عنوان "ایران پس از ملاحا" در دانشگاه جان‌هاپکینز آن هم در موسسه عالی مطالعات بین‌المللی آن در تاریخ ششم اپریل ۲۰۰۶؛ دانشگاهی در شهر واشنگتن که در زمینه مطالعات بین‌المللی و سیاست خارجی بسیار معتبر است و ساموئل هانتینگتون و فرانسیس فوکویاما در آن تدریس می‌کنند.

برگزارکننده جلسه آقای بارت فیشر Bart Fisher استاد رشته سیاست خارجی بود و اعلام شده بود که در آن جلسه علاوه بر خانم آذر نفیسی و خانم صنم وکیل، دو تن از استادان آن دانشگاه آقایان پاتریک کلاوسون و دانیل برومبگ سخنان می‌گویند که اولی معاون موسسه واشنگتن برای مطالعات سیاسی خاور نزدیک است که یکی از فکرانیانهای معتبر آمریکا است، ضمن آن که به عنوان صاحب نظر مسایل ایران در بسیاری از برنامه‌های رادیو و تلویزیونی معتبر دعوت می‌شود (و مهمتر آن که آقای محسن سازگارا تا چندی پیش با ایشان کار می‌کرد و هنوز با هم مشترکا مقالاتی می‌نویسند). نفر دوم استادیار دانشگاه جرج تاون است که سال‌ها در مورد ایران کار کرده است. و هر چهار نفر اینان به علاوه مدیر برنامه صاحب تالیفاتی شناخته شده در مورد ایران هستند. اما عضو ششم این جمع، شارلاتان بنام ایرانی اهورا پیروز خالقی یزدی معروف به "هخا" است. کسی که ماه‌ها در تلویزیون اعلام می‌کرد که در روز پنجم مهرماه ۱۳۸۴ به ایران می‌رود و نظام ملایان را سرنگون می‌کند و چون از او می‌پرسیدند چگونه یک تنه این کار بزرگ را انجام می‌دهد می‌گفت همین که من از هواپیما پیاده شوم تمام ملاحا لباس‌ها را کنده و فراری می‌شوند و تمام ارتش و سپاه تسلیم می‌شوند و جالب آن که بعضی مردم ساده لوح هم باور می‌کردند که یا آنقدر درمانده بودند و خشمگین از نظام که به هر دروغی می‌خواستند دل بریندند و یا از تصور یک انسان عادی بیرون بود که شخصی روزها در مقابل دوربین تلویزیون داستان رفتن خود را به ایران و سقوط نظام تکرار کند و روزها را برشمارد و همه دروغ و نیرنگ باشد. از این روی در فرهنگ سیاسی ما بویژه در خارج از کشور اصطلاح "هخا" جای لغت شارلاتان را گرفت و از آن پس اگر شخصی را بخواهند دروغ گو و فریبکار بزرگی بخوانند که می‌تواند بدون هیچ شرحی در برابر چشم همه مردم بزرگترین دروغ را بگوید و به عبارتی هر چه می‌گوید خالی بندی باشد، از سر طعن و مسخره او را هخا می‌خوانند.

در موقع سنوآل و جواب دكتر فيشر گفت، خانم آذر نفیسی و خانم وکیل به دلیل حضور هخا از حضور در جلسه خودداری کردند و این را بزرگترین اشتباه زندگی آنان خواند. جالبتر از همه آن که "هخا" ترتیب داده بود که يك تلویزیون محلی فارسی زبان از تمام جلسه فیلم برداری کند که بعد هم آن را از همان تلویزیون پخش کرد تا به مردم بگوید که برخلاف نظر کسانی که او را خالی بند و فریبکار می‌خوانند وی چنان آدم معتبری است که در کنار این افراد و در چنین موسسه معتبری سخنرانی می‌کند. وی در همان برنامه بی هیچ نگرانی در مقابل جمع اعلام کرد که بیش از سی میلیون طرفدار در ایران دارد و در کشورهای هند و مالزی و عربستان سعودی و حدود ده کشور دیگری که نامش به خاطرش نمی‌رسد هر يك بیش از ده‌ها میلیون نفر طرفدار سرسخت دارد. و به كمك همین طرفدارانش می‌خواهند امپراتوری بزرگ پارس را که ایران کنونی يك استان آن است و تاجیکستان و افغانستان و غیره استان‌های دیگر آن، برپا کند. دكتر برومیرگ و دكتر فيشر نه تنها به این یاوه‌ها و ادعاهایی که حتی يك معرکه گیر هم جرأت نمی‌کند در جمع بیسوادهای بی خبر از جهان بگوید اعتراضی نداشتند، بلکه به نظر می‌رسید با تحسین هم به آن می‌نگردند تا جایی که آقای فيشر استاد دانشگاه جان‌هاپکینز در پاسخ شنوندگان معترض جانب آقای هخا را گرفت.

پس از جلسه از آقای پتریک کلاوسون که می‌دانست "هخا" چگونه شخصیتی است و به آن هم در جلسه اشاره کرده بود پرسیدم چگونه است که مردی با اعتبار تو با کسی این چنین در يك جلسه شرکت کرده است؟ او گفت آقای فيشر در این دامم انداخت. که باور نکردم - زیرا اعلامیه آن با تمام اسامی از مدتها قبل چاپ شده بود و من هم از طریق اینترنت آن را گرفته بودم - اما گفتم اگر با وجود آنکه شما و آقای هخا در همین شهر زندگی می‌کنید و جلسه هم در دانشگاهی در همین شهر است و همه اطلاعات آن هم در دسترس همگان است شما را چنین آسان می‌توان فریفت، چگونه می‌توان انتظار داشت فهمی از نظام حاکم بر ایران با آن همه پیچیدگی و پنهان کاریش داشته باشید؟ شاید حکایتی از سعدی بهترین بازگوی این وضعیت ایشان باشد:

منجمی به خانه درآمد. یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته. دشنام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست. صاحب‌دلی که بر این واقف بود گفت  
تو بر اوج فلک چه دانی چیست  
که ندانی که در سرایت کیست

#### کلام پایانی

من به خوبی آگاهم که بسیاری بر من خرده خواهند گرفت و به طعنه زبان می‌کشایند که اگر آمریکا چنین است و فهم اربابان قدرت و صاحب نظرانش چنین کم مایه پس چگونه ابرقدرت جهان شده است و اگر چنین است باید ایران یا کشور جهان سومی دیگری به این مقام می‌رسید. اینان توجه ندارند آنچه مورد نظر من است سیاست خارجی و آن هم در محدوده روابط با ایران و تا حدودی خاورمیانه است که می‌شناسم، و قدرت و توانایی يك کشور حکایت دیگری است. لذا در این رابطه از این نوشته نتیجه بگیریم:

۱- جای انکار نیست که در این پیشرفته‌ترین و دمکرات‌ترین کشور جهان افراد آگاه کم نیستند، اما در این جا نیز این قدرت است که مسیر فکری صاحب نظران را تعیین می‌کند نه بر عکس، و وقتی دولتی چون دولت آقای بوش بر آن حاکم شود به مقدار زیادی راه را بر اندیشه‌های دیگر می‌بندد. همانطور که سعدی قرن‌ها پیش گفته الناس علی دین ملوکهم. به سخن دیگر اربابان قدرت به گفته‌هایی گوش می‌دهند و نظراتی را تبلیغ می‌کنند که با نظر آنان همخوانی داشته باشد.

۲- اگر روشنفکران و سیاستمداران ما اعتماد به نفس خود را به دست بیاورند و از برنامه ریزان سیاست خارجی آمریکا غولی نسازند، درست در همین میدان است که قدرت مانور دارند و در همین عرصه است که مرکب اندیشه را می‌توانند جولان بدهند نه در میدان ماجراجویی‌های سیاسی و شعارهای جنگ طلبانه.

۳- اگر امثال هخا و افراد ناآگاه و کم مایه می‌توانند در این نظام برای خود راهی پیدا کنند، جای ملامت و سرزنش است که فعالان سیاسی و آگاه ایرانی هنوز در این جامعه شناخته شده نیستند، و با آن که بسیاری از سیاستمداران آگاه و مترقی این کشور واقعا طالب شنیدن صدای اپوزیسیون واقعی ایران هستند، اینان از سر غفلت یا از روی قهر راه گفت و گوی با این ابرقدرت جهانی را که در سرنوشت کشور ما نقش بسیار مهمی دارد، نیافته‌اند.